

- «ربکم» - که از یک واحد حیاتی «من نفس واحدة» سر برآورده و شما را با همه اختلاف در رنگ و صفات آفریده و پرورش می دهد، شما انسانها هم باید در مسیر ربوبیت و سازندگی و تکامل و قوانین آن باشید و تسلیم آن شوید. اختلافهای عارضی باید وسیله تعاون و ائتلاف و وحدت و تکمیل ربوبیت شود، نه برتری و ستم و حقبری و هرچه سد ربوبیت و توقف و بازدارنده آن باشد. نمودارترین اختلاف، دوگونگی زن و مرد در بافت و اندام و عواطف است نه در اصل ربوبی و استعدادها و شخصیت انسانی و منشأ: «مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا» که همین اختلاف وسیله ائتلاف و پیوند دو قدرت نیرومند و زاینده است: «وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً...» از اصل ربوبی «ربکم الذی...» و منشأ حدوثی «نفس واحدة» شما را، و ازین منشأ، زوج «نریا ماده» را آفرید و از ائتلاف و ازدواج دو زوج، مردان بسیاری و زنانی را برآورد و پراکند.

نفس واحدة، یک واحد حیاتی ناشناخته «نکره» را می نمایاند که تنها به وحدت مؤنث «واحدة» توصیف شده: یک واحد زنده و متنفس، دارای جان و خاصیت جذب و دفع و تغذیه، از ریزترین و ساده ترین پدیده زنده تا عالیتترین و کاملترین آن. (و اگر مقصود شخص یا عین باشد، با صفت و ضمیر مذکر آورده می شود: رَأَيْتُ نَفْسًا عَالِمًا. عِنْدِي خَمْسَةٌ عَشَرَ نَفْسًا)^۱. در آیه ۹۸ انعام، به جای «خلقکم»، «انشأکم» آمده: «وَهُوَ الَّذِي أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدِعٌ قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ». «نشأ و انشاء: احداث و تربیت»^۲. در آیات قرآن، نشأ و انشاء در موارد احداث، ایجاد، برآوردن پدیده ای دیگر و برتر آمده است (رجوع شود). ضمیر «کم» در خَلَقَكُم، أَنشَأَكُم، راجع به ناس «یا ایها الناس» است که همه افراد و اشخاص و انسانها را در بر می گیرد. شایسته بلاغت رسای قرآن همین است که روش و ترتیب عطف های: «خلقکم من نفس واحدة، و خلق منها زوجها، و بث منها...» مطابق و نمایاننده روند واقعیت باشد: آفرینش همه «کم» از نفس واحدة، آفریده شدن زوج آن نفس از آن، و برآوردن و پراکندن مردان و زنان از آن دو.

۱ - المنجد

۲ - مفردات راغب، المنجد

در سوره های اعراف و زمر، در مورد «خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا»، جعل آمده که در سوره اعراف نوعی دگرگونی و جابه جا شدن پس از آفرینش عمومی و اولی را می رساند: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا. اعراف/ ۱۸۹» و در سوره زمر با عطف ثم، تأخر و فاصله را: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا. زمر/ ۶».

با نظر و دقت در تعبیر و ترتیب و ترکیب این آیات و این آیه، آفریدن و برآوردن نوع انسان از یک نفس ناشناخته و مجهول: «خَلَقَكُمْ، انشأكم من نفس واحدة» و سپس آفریدن و گرداندن و پدیدآوردن زوج آن از آن: «وخلق، ثم جعل» آنگاه پراکندن مردان و زنان از آن دو: «وبث منهما رجالاً كثيراً ونساء...»، و چشم پوشی از سوابق ذهنی، آیا می توان گفت مقصود از نفس واحدة، یک فرد مشخص و معهود ادیان است یا ظهور در آن دارد؟ و یا «فَلَمَّا اتَّقَلْتُ دَعَوْتُ اللَّهَ... فَلَمَّا آتَيْتُمَا صَالِحًا جَعَلْنَا لَكُمَا شُرَكَاءَ... اعراف/ ۱۹۰ - ۱۸۹» با آدم معهود انطباق دارد؟!!

در قرآن، آدم را گزیده و مخاطب خدا و نخستین موحد و در یافت کننده وحی و نبوت و کلمات و مسجود فرشتگان و دارای علم اسماء و سرسلسله پیمبران، شناسانده که نخستین جایگاه خود و زوجش بهشت بوده است. در تورات تاریخش را به هفت هزار سال پیش از تدوین تورات و با بعثت موسی آورده و نسبتنامه اش از بالا به پائین و نسلش را طبقه به طبقه برشمرده است. در روایات مستند و موثق ما نیز بیش از این نیست که آدم فرد گزیده ای بوده: «إِخْتَارَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرَةً مِنْ خَلْقِهِ وَجَعَلَهُ أَوَّلَ جِبَلْتِهِ» (یعنی جبله خدا)... نهج البلاغه خطبة أشباح» در قرآن و روایات ائمه اهل بیت (ع) آدم را نخستین فرد این نوع نشان نداده است. بلکه چنین تصویری را ائمه (ع) نفی و انکار نموده اند: در کتاب توحید صدوق، حضرت صادق (ع) به یکی از اصحابش فرمود: «لَمَّا تَرَى أَنْ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقْ بَشَرًا غَيْرُكَ؟! وَاللَّهِ خَلَقَ آلْفَ آلْفِ آدَمَ أَنْتُمْ فِي آخِرِ أَوْلَادِكِ الْأَذَمِيِّينَ: شاید تومی پنداری که خداوند بشری جز شما نیافریده است. آری خداوند هزارهزار (اشاره به کثرت) آدم آفریده که شما در واپسین آنها هستید.» و همچنین است روایاتی که از دیگر ائمه اهل بیت بدین مضمون رسیده (که باید بررسی شود)، و در هیچ یکی از نصوص اسلامی بودن این نوع را همزمان با گزیدگی آدم در شرائط و سرزمین محدود، نفی نکرده است. آیات قرآن همین را می نمایاند که آدم سرسلسله نسل و ذر به ای نخبه و رافی و تاریخ ساز بوده نهادی توحیدی داشتند و پیمبران و داعیان به توحید و اسلام از میان آنان برای مبارزه با شرکهای عارضی و سرکشی و طاغوت گرانی و تسلیم به غیرخدا برخاستند و دارای بشارتها و اندازها و منشأ تحولات فکری و اجتماعی و بنیان تاریخ بودند و گروهها و امتهای توحیدی ساختند.

خطابه‌های قرآن به آنان: «یا بنی آدم!» شایستگی خطاب و کرامت انتساب این نسل را می‌رساند: «آلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ... يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ... يَا بَنِي آدَمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ... يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ... وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَا هُمُ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ... وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ... أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ...»

نسلی که خداوند از وی عهد گرفته و متعهدند که خدای را پرستند و از پرستش شیطان و فتنه‌های شیطانی برحذر باشند و پیغمبران از این ذریه برآمدند و باید در برابر معابد و مساجد خود را آماده و آراسته کنند: نسلی متحرک و پویا و راهیاب در خشکی و دریا. خطابه‌های یا بنی آدم! مانند یا بنی اسرائیل! تذکر و آگاهی برای احیای عقاید و اصول توحیدی و موارث فکری و خونی آنان است. همانها که پس از ابتلاء به طوفان نوح، تحرک و توسعه یافتند و شعوب عبرانی و عربی و بابلی و کلدانی و سریانی و فنیقی و دیگر شعبه‌های آنان یا ترکیب شده و آمیخته با آنان، برخاستند و سرچشمه اندیشه‌های بلند و قوانین و تمدنها در خاورمیانه و آسیا و آفریقا گردیدند: «ذریه من حملنا مع نوح...» بنی آدم و ذریه نوح سپس نسل ابراهیم، پیش از توحید فطری، ز بر بنای استواری از توحید داشتند که با گذشت زمان آمیخته به شرکها و بت پرستی هائی می‌شد که از شرقی و غربی سرایت می‌کرد که شرکهایشان ریشه دار و مکتبی و گناه فلسفی بود و خدایان و معبودهاشان را از مظاهر طبیعت گرفته و درجه بندی نموده بودند و هر یک را منشأ هر حادثه یا حوادثی، و باهم در جنگ و ستیز می‌پنداشتند. با این ویژگیهای فکری و میراثی بنی آدم چگونه می‌توان گفت که آدم موصوف، نخستین بشر بوده و پیش از او در زمان او، در شرق و غرب و نیمکره غربی بشری نبوده (آن هم پس از کشف تمدنهای پیش از ۱۴ هزار سال هند و شرق دور و آثار بشرهائی از میلیونها سال پیش از آدم)...

در قرآن، کلماتی که این نوع خاص را می‌نمایاند به حسب موارد و نسبت‌ها و تناسبها، مختلف آمده: بشر، انس، فاس، اناس، انسان، بشر، از نظر بشره و اندام ظاهر و نمودار این نوع است در مقابل موئین تنان و دیگر حیوانات بزرگی، که پشم و مو سراسر اندامش را نپوشانده و یا چون روی و چهره باز و برجسته‌ای دارد که حالات و بعضی از اخلاق و اوصاف نفسی آنرا می‌نمایاند و از دیگر جانوران جدا و ممتاز می‌دارد. انس، در مقابل جن و وحش، نظر به انس (به ضم همزه) و الفت یافتن دارد. فاس (اسم جمع، از انس، و یا آنوس) ایشمار به گروهها ورده‌های عامه مانوس یا متحرک این نوع دارد. اناس (به ضم همزه)، جمع انس: به گروههای مختلف گفته می‌شود. انسان (با حروف و حرکات و آهنگ بیشتر) برتری و گستردگی نفسی و روحی و شاید اجتماعی این نوع را و انسانیت صفات عالی آن را می‌نمایاند. آیات قرآن بر طبق همین لغات و ریشه‌ها و فرهنگ آنها، هر یک از این لغات مترادف را در مورد و بجای خود و مشربه معنا و مفهوم بلاغت خاص خود آورده است:

بشر را نمایاننده شباهت ظاهری و نوعی و یا نخستین پدیده این نوع: «وَأَذَقْنَا زُرِّيْعًا لِمَمْلَأْنَكُمُ إِنْسِي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (مِنْ طِينٍ) فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ». حجر/ ۲۸ و ۲۹، مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ (مِنْ طِينٍ) فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ

ص/ ۷۱ و ۷۲، «وَالَّذِي خَلَقَ مِنَ السَّمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا...» فرقان/ ۵۴، «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَثْبِثُونَ» روم/ ۲۰ «با بیان صریح این آیات، پس از مراحل تکوین و آماده شدن ماده نخستین، و پیش از تسویه و تحولات و دمیده شدن روح الهی و تکثیر ازدواجی و انتشار بشر رخ نموده.

انس در هر آیه ای آمده، با جن و مقابل آنست.

ناس، عامه بشر به هم پیوسته و مسؤول و بیشترین مورد خطاب آیات است: یا

ایها الناس...

اناس (به ضم همزه) گروههای جدا و پراکنده: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلُّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ»

اسراء/ ۷۱.

انسان، بشری که در اراده و اختیار و عمل، بسط و تحرک یافته و درگیر و مبتلای قوا و انگیزه ها و خوبیهای مختلف و وسوسه ها گردیده و در مسیر تکامل برآمده است: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ، لَكَفُورٌ، كَمَا أَنْ ظَلُومًا جَهُولًا، عَجُولًا، هَلُوعًا، لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ، خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ، نَحْيَ أَحْسَنَ تَقْوِيمٍ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، لِيُظْلَمَ، يَرْبُّهُ لِنَكْتُمُودُ، يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ، يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَلْهًا...» و در بعضی از آیات، منشأ نخستین و پست را نشان داده تا آخرین مرحله استعداد های انسانی: «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ، مِنْ حَمَلٍ مَشْثُونٍ، مِنْ نُظْفَةٍ قَادَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ، مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ، مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ، مِنْ نُظْفَةٍ آمَشَاجٍ نَبْتَلِيهِ، مِنْ مَاءٍ ذَاقِقٍ، مِنْ عَلَقٍ...» که بیان منشأ های مختلف و مترتب تا آخرین گونه نوعی آن: انسان.

اصل تکامل و تحرک فرد و نوع انسان و سراسر جهان و ارائه مبدأ و منشأ و نهایت آن از اصول حکمت قرآنی و فلسفه مقتبس از آنست. تکرار و تأکید آیات: «إلى الله ترجع الامور، الى الله تصير الامور، الى الله المصير، الى ربك المنتهى، الى ربك منتهاها، الى ربك يومئذ المستقر، المساق» هم حرکت و تکامل و هم مسیر نهائی همه امور «اشياء، پدیده ها» را با صراحت و قاطعیت می رساند. در همان زمان که بحث و اثبات حرکت کمالی و ربوبی و مبدأ مسیر و منتهای آن، مدارس و کتابهای اسلامی را پر کرده بود، سرزمین نوحاسته و تازه چشم گشوده غرب، هنوز زیر سلطه تعالیم فلسفی و مذهبی ای بود که آسمانها و زمین و پدیده ها را ثابت و بجای خود بسته می دانست، همینکه نظریات تکامل از امثال لامارک و داروین ابراز شد، آن درگیرها و جنجالها برخاست. تکاملیون برای ارائه و اثبات نظریه خود در پی جستجو و یافتن علل طبیعی آن برآمدند، بعضی عامل تنازع در بقاء و انتخاب طبیعی را کشف کردند و داروینیستها همین را در محدوده جانداران اصل و علت العلل دانستند و علل طبیعی دیگر را دریافتند و یا نادیده گرفتند و هنوز هم با حدس و تخمین در پی یافتن حلقه مفقوده اند تا تحول نوعی به نوع دیگر را بدینوسیله اثبات کنند. آیا می توان با یافتن پاره هائی از استخوانها و جمجمه ها، قانون کلی برای تنوع و تحول در سراسر حیات با آن پیچیدگی ها و ابهامها، در یافت؟ آیا با یافتن ورق پاره هائی با خطوط درهم و مبهم می توان سراسر مطالب و محتوای کتاب قطوری را که در آن هزاران اصل و فرع و فرمولهای دقیق است قرائت کرد و فهمید؟ داروین فرضیه تحول و اثبات آن را از طریق انتخاب طبیعی و بقاء اصلح یا غالب، با تردید اظهار کرد و تکمیل

آن را به عهده آیندگان گذارد. پس از او بسیاری از دانشمندان طبیعی این نظریه را رد کردند و بعضی آنرا مضحک و قشری و ساده‌باوری دانستند و بعضی قوانین کشف شده وراثت را مایه اصلی تنوع انواع گرفتند. مادیون اجتماعی و انقلابی اخیر «مانند انگلس و مارکس» برای پیشبرد نظرهای خاص خود، با آنکه از علمای طبیعی نبودند، فرضیه داروین را علمی و اثبات شده نمایانند، با این تفاوت که بجای تنازع در بقاء و انتخاب طبیعی، یا همراه با آن، کار و زحمت را پیش آوردند: هر نوعی که کار و کوشش و زحمت بیشتر داشته و ابزار تولید ساخته، کاملتر و راقی‌تر گردیده. میمونها با ابزارسازی و پل گذاری و... تکامل یافتند تا به گونه انسان درآمدند. پس انسانها هم با کارهای عضوی و ابزارسازی کاملتر می‌شوند. پس طبقه کارگر کاملترین مردمند «که برای طبقه محروم کارگر در قرن نوزدهم شاید جالب و خوشایند بود!».

اگر کوشش و کار و زحمت منشأ تکامل باشد باید جانوران و حشراتی مانند «مورچه و موربانه و زنبور عسل...» با آن کوشش و ظرافت و ابتکار و دقتی که در کار خود دارند، راقی‌ترین و کاملترین انواع حتی انسان باشند. اکنون اصول و قوانین اثبات شده وراثت و تعمق در آن، تکیه گاه محکمتری برای کشف چگونگی تطور و تکامل گردیده است. یک سلول حیاتی جنسی با آنکه در همه با اکثر جانوران در ظاهر مشابه است، حامل صفات و خصائص نوع خود و مقدار الیاف آن «کروموزوم» در انواع مختلف، متفاوت می‌باشد چنانکه هیچ نوعی با نوع دیگر تلقیح و ترکیب نمی‌شد و با آنکه در حال جنینی اطوار مختلفی را طی می‌کند و می‌گذراند در نهایت از نوع خود سردر می‌آورد. و شاید تنوع جنینی بشر بیشتر از انواع دیگر می‌باشد. در این تنوع و تکامل جنینی، نه تنازع در بقاء و انتخاب اصلح در میان است و نه کوشش و کار و زحمتی با نظر و دقت در هماهنگی و جهات مشترک تطورات، شاید که اطوار جنین در رحم و در زمان کوتاه، فشرده و نمایشگر پرورش و تطورات انواع در پرورشگاه رحم طبیعت زمین و شرائط آن و در مدت طولانی باشد و انواع هر یک و یا هر گروه متقارب از منشائی خاص برآمده و تکامل یافته باشند، همچنانکه تکامل یک فرد انسان در زمان محدود، متأثر و هماهنگ با تکامل اجتماع و شرائط آن و در زمان طولانی است. از مجموع آیات قرآن، اینگونه تصور و تکامل را می‌توان دریافت: هوالذی خلقکم من نفس واحدة... آن واحد نخستین حیاتی که نوع انسان یا همه انواع از آن برآمده، چگونه و در چه شرائط زمانی بوده؟ جز حدس و تخمین، نه دست تجربه به آن رسیده و نه چشم کنجکاوی علمی آن را در یافته است. برای آشنائی بیشتر و عمیق‌تر انطباق آیات قرآن با اصل تکامل، کتابهای «قرآن و تکامل» و «خلقت انسان» را باید خواند و نظر داد.

با در نظر گرفته آنچه در باره تکامل انواع با دلایل و استنادهای علمی «نه نظری» اثبات شده و نیز بیش از ظواهر آیات، در روایات و منقولات اسلامی آمده «پیش از آدم منتخب آدمها یا آدم نماها - سناس - می‌زیسته...» در تاریخ تمدن و پل دورانت، از نوشته‌های تلمود، بازگو کرده که «آدمی برای نخستین بار با دمی مانند جانور آفریده شده... و تا نسل ادریس چهره آدمیزادگان به بوزینگان شباهت داشت» کتاب چهارم، عصر ایمان.

وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا . تکرار امر اتقوا الله، تأکید اتقوا ربکم... و در مقامی برتر و وسیعتر است. قدرت و فعالیت عینی و تحقق یافته ربوبی، اجزاء و عناصر طبیعی را به صورت یک واحد زنده برآورده و از آن، بشر و همسرش و از ازدواج آنان فرزندان و خویشاوندان و قوم و قبیله و اجتماع وسیعتر شکل گرفته است. رشد و تکامل اجتماع که از مبدأ ربوبی و منشأ واحد و روابط میراثی و خونی ناشی شده با مسؤولیتها و پیوستگی و آگاهی، وحدت هدف می تواند ادامه یابد. در این مرحله است که بیش از وحدت مبدأ و منشأ: «ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة...» همین وحدت هدف برتر و صفات و قوانین ناشی از آنست که باید وحدت و دوام و کمال اجتماع را تضمین کند.

الله، ذات جامع صفات کمال، به سراغش آید و اجتماع و افراد به سراغ او روند: واتقوا الله الذی تسائلون به... پروا گیرید از خدائی که مسؤولیتها از او و به سوی او برمی گردد. و همچنین ارحام: اتقوا الله الارحام. اگر الارحام عطف به الله باشد، و اگر عطف به محل ضمیر «به» باشد باسیاق آیه و پیوستگی عطف و قرینه قرائت الارحام «به کسر میم» تقارن و تناسب بیشتر دارد: از خدائی پروا گیرید که در روابط و اختلاف به سبب او از یکدیگر پرسش می کنید و درخواست دارید یا به او [سؤال] می کردید و همچنین به سبب ارحام.

أَرْحَامَ جَمْعِ رَحِمٍ: ظرف تلاقی دو واحد حیاتی و انتقال موارث و تکوین فردی دیگر، یا افراد و خویشاوندان به هم پیوسته بوسیله رحم. یک واحد نامرئی جنسی «سلول» که در رحم زندگان تکوین می شود، از درون و یا الیاف ریز و معدودش، صفات و آثار و اندام نوعی را به فرد تکوین یافته منتقل می کند و منشأ تأثیرات و تأثرات و محرک و جامع عواطف «رحمت» متقابل و مرموزی در بین مادر و پدر و اولاد می شود. در بین حیوانات، این گونه ارتعاشات عاطفی و متقابل، غریزی و محدود به پرورش نوزادان است تا به پای خود به راه افتند و یا با بالهای خود پرواز کنند و در پی روزی بروند و از خود دفاع نمایند، از آن پس دیگر رابطه و آشنائی میان آنها قطع می شود و هیچگونه کشش و تأثیر و تأثر متقابل در میانشان نیست. در میان انسانها، این ارتعاشات تارهای تأثر و تأثیر متقابل، بیش از عواطف غریزی با آگاهی، از پدر و مادر یا فرزندان و فرزندان و برادران و خواهران و خویشان

تا همنوع گسترش و ادامه می یابد. و هرچه پیوستگی میان آنها بیشتر و آگاهانه تر باشد، قدرت و وسعت تأثرات و مسؤولیتهای ناشی از آن بیشتر و تعاون و تراحم قویتر و عمیق تر و از حدود روابط زندگی و نیازهای مادی برتر می گردد. چنانکه انسانهای آگاه و مسؤول از هرگونه رنج جسمی و روحی دیگران، گرچه به ظاهر خویش و نزدیک و از یک قوم و ملت نباشند، تارهای نامرئی وجودشان مرتعش می گردد و تا حد فدا کردن خود برای نجات دیگران از فقر و عقب ماندگی و گمراهی و محرومیت و مظلومیت پیش می روند. اصل و منشأ اینگونه پیوستگی و تأثرات، همان مبدأ فاعلی و عینی ربوبیت و منشأ قابلی رشته های ارحام و رحمت ناشی از آنست که از هر سو و تا اعماق وجود انسانها و جوامع گسترده شده در اندیشه انسانهای آگاه و مسخ نشده، به صورت فداکاری بی تابانه تجلی می نماید: از ربوبیت تا الوهیت، از عاطفه و رحمت تا مسؤولیتهای و احکام و مقررات انسانی و الهی: اتقوا ربکم الذی... و اتقوا الله الذی تسائلون به و الارحام، که انسان و جامعه، مظهر عام و قدرت و کمال و دیگر صفات ربوبی تکامل یافته و به سوی هدف الوهیت درآید. وحدت ربوبی و منشأ تکوین و پیوستگی رحمی، در آفرینش همی حاکم و جاری است. اگر عوامل عارضی بازدارنده و جداکننده و انحرافی در میان نیاید. و حاکمیت وحدت و جریان آن را باز ندارد. راه یافتن سودجویی و سپس رشد حاکمیت فردی و طبقه ای از علل و عوامل اصلی اختلاف و مانع جریان و استحکام وحدت و توحید و پیوستگی ربوبی و آفرینش و منشأ اختلاف است، پس از آن ائتلاف و تعاون: « کَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ... » بقره/ ۲۱۳، « وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا... » یونس/ ۱۹. در این مرحله درگیری و رشد آن، آگاهان وحیی « النبیین » برانگیخته می شوند تا با آگاه نمودن مردم به توحید مبدأ و منشأ و مسیر و هدف و مسؤولیتهای و ارائه حقوق یکسان، آن وحدت آفرینشی و فطری را با اختیار و آگاهی و تعقل، زنده و فعال گردانند و اختلافات عارضی را از میان بردارند: و اتقوا الله الذی تسائلون به و الارحام. و افراد و گروهها به گونه اعضای یک واحد و شخصیت اجتماعی شوند و همه در خدمت یکدیگر و فرمانبر یک مبدأ و کوشا برای رشد و کمال شخصیت اجتماعی باشند. در چنین اجتماعی، مراقبت و ضمانت اجرای مسؤولیتهای و جلوگیری از انحراف و ظلم به عهده وجدان آگاه ایمانی و مراقب مراقبت خدا است: ان الله کان علیکم رقیباً. رقیب، کسی است که با احاطه و از هر جهت اعمال و رفتار را

زیر نظر دارد.

در این دو امر ابتدائی و نهائی، اتقواالله، برای رسیدن به کمال تقوا، و کمال تقوا، همین ایمان و آگاهی به مراقبت خدا بر اندیشه‌ها و نیات و اعمال و رفتار است. همان مبدأ علم و آگاهی که بر سراسر جهان و ذرات و حرکات و مسیر آن مراقبت دارد و قدرت نیرومند ربوبیت را در مسیری که خواسته مرتب و منظم می‌دارد، چه اندک انحراف هر ذره و جزئی از جهان، برخورد و انفجار و انهدام در بردارد. مراقبت و تنظیم قدرت ربوبی در وجود انسان و اجتماع به اختیار و ارادهٔ افراد این نوع گذارده شده تا با هدایت وحی و ایمان و تقوا در جهت بسط و کمال پیش رود. به سوی صفات الوهیت. با امداد قدرت ربوبی و تکیه به تقوا و مراقبت و نظارت بر همهٔ جوانب و روابط و مسیر، نیروهای انسانی متراکم و متمرکز و بارور و متصاعد می‌گردد و جواذب متضاد و مخالف جهت ربوبی ناتوان و خنثی می‌نماید و استعدادها برانگیخته و ابتکارها سازنده و مترقی می‌گردد. ربوبیتی که از درون انسان و عقل فطری و خواستها و انگیزه‌های انسانی آنرا تأیید می‌کند و باید با تقوا و مراقبت و آگاهی و نظارت همه‌جانبه و همگی از انحراف و توقف و سرکشی غرائز پست فردی و حیوانی نگاهیانی شود. اگر نه، غرائز تنظیم و «کنترل» شده با قدرت ایمان و تقوا، از کمینگاهها سر برمی‌آورند و آزاد می‌شوند و عقل را به بند و خدمت خود می‌کشند، در یچه‌های تابش خورشید بسته می‌شود و عقل کم‌سو و بی‌مایه چراغ راه و گمراهی، انسانها در بیابان تاریک حیات دچار تحیر و غربت، وحشت از زندگی و از یکدیگر و تضاد درونی و بیرونی، انسانیت در سقوط و تبعیدگاه تنهائی، و برای سرگرمی و نجات، هرکسی در پی اشباع غرائز حیوانی خود می‌رود، اندیشه‌ها و افکار و اختراعات و صنایع برای تولید و مصرف بیشتر و تکثیر ثروت و همه برای اشباع آرزوها و غرائز و طغیان بر حقایق و نظام آفرینش، و همه نیروهای مادی و انسانی در خدمت آنکه بیشتر رشته‌های ثروت بدست آورده. استثمار، استعمار. چنین گروه نامتجانس و متضاد و متلاشی را که همه با هم درگیرند و با زور و زر و فریب با هم جمع شده‌اند به دروغ. جامعه، مجتمع، اجتماع. می‌نامند! گروه و مردمی که در حد گلهٔ گوسفند وجه اجتماع ندارند. و قدرت حاکم بیش از بهره‌کشی از محکومان، برای نگهداری و نگاهیانی شهوات جهنمی خود، بخش مهمی از نیروهای انسانی را برای نابودی انسانها به کار می‌گیرد. دنیائی که باید بهشت

سرسبز و شکوفای ربوبیت باشد، انسان ساقط شده و محکوم غرائز با هر وسیله می‌کوشد تا هرچه بیشتر دوزخ فقر و گرسنگی و جنگ و آتش شود، تا آخرت آن چه باشد؟!

از تحول و سقوط انسان و آزادی غرائز، تضاد درونی نفوس به میان زندگی جمع کشیده و حاکم می‌شود و فلسفه تضاد «دیالکتیک» و فیلسوفان آن اصالت می‌یابند. با آنکه اصل و ریشه و مبدأ آن مجهول است و نهایت و غایت آن نامشخص و نامعلوم، مگر نه ارزش هر علم و فلسفه‌ای به مقیاس غایت و مسیر نهائی آنست؟. در دنیائی که انسان از اصل خود و از آفرینش و ربوبیت خود بیگانه شده، علم از انسان، اندیشه از احساسات، قوانین از وجدان جدا و انسانها مسخ شده‌اند و دنبال رشته‌های کور غرائز می‌روند و می‌دوند و نمی‌دانند چه می‌خواهند و چه می‌جویند و همه از هم و از آفرینش وحشت دارند، جز تضاد و فلسفه آن نمی‌تواند اصالت و حکومت یابد و وجه جامع جامعه شود و جبر کور تاریخ، انسان مسلوب‌الاختیار را پیش برد تا کجا؟. انسان بی‌اراده و اختیار دیگر انسان نیست. انسان‌نما و از درون حیوان صنعتگر و ابزارساز و بس مهیب و موحش. و محیط، ساخته‌شده غرائز آزاد و جنگ طبقات و ملت‌ها. نیروها و قدرتها در مدار غرائز و دسته آن به دست ثروت و ثروتمدار و توده‌های مردم تنها بهره‌دهنده و مصرف‌کننده و در میان این مدار پر پیچ و خم و بی‌نهایت به دور خود و محور آن همی می‌گردند و دیگر خبر و اثری از اصالت انسان مختار و مرید و سرنوشت‌ساز نیست. آنچه هست: اصالت غرائز = اصالت انسان غریزی = اصالت ثروت برای تأمین و رساندن سوخت دوزخ غرائز = اصالت ماده و پدیده‌های آن = همه معبود و مسجود و خدایان بی‌خداها = ارتجاع به بت‌پرستی و جاهلیت در رنگ علم و صنعت و تمدن. و تولید بتها با استعمارگر و استعمارگر. و نیروهای فکری و مادی در راه خدمت و تولید و مصرف و نگرهبانی و دفاع از بتهای رنگارنگ. مگر در اصطلاح توحیدی اسلام، جاهلیت بت‌پرستی نبوده؟ پس هرگونه پرستش که انسان را بازدارد و یا برگرداند بت‌پرستی است و هر بت‌پرستی جاهلیت. جهل درحقیقت فقدان اندیشه باز و محرک است و همین اصل و ریشه شرک و بت‌پرستی. همینکه توحید افول کرد بت سردر می‌آورد و حاکم می‌شود. آنکه بتواند انسانهای واژگون را راست و به پا دارد و از بندهای عبودیت و بت‌پرستی‌ها آزاد کند کیست؟ و چه مکتبی است. اندیشمندان و مکتب‌دارانی که

اندیشه و مغزشان در بند غرائز است و خود کالائی بی اراده قدرتها و ثروتها مسخ و واژگون شده و به پای خودنمی روند و اگر بروند راه باز و مستقیم ندارند: «أَقْمَنَ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» مُلک / ۲۲. مکتبهای ساخته اینان جز از بندی به بند دیگر کشیدن مردم نیست. سردمدارانی که خود در بندها و زنجیرهای شهوات و غرائزشان گرفتارند می توانند بندگشا و آزادببخش شوند؟ یا توده های مردمی که با آب و نان و... در بندند و بالای انسانیت مرده و از نفس افتاده خود به اشاره معبودهای خود دلخوشند و پایکوب. فریفته، فریب خورده، چشم و گوش بسته؟. یا روشنفکر مقلد و زرخریدی که نه فکری از خود دارد نه روشنی ای؟ همین برافروزنده آتش اختلاف است، در میان اختلاف طبقه ای، اختلاف حاکم و محکوم، اختلاف نژاد و رنگ، اختلاف زن و مرد و... در این میان کیست که ندای وجدان انسانیت را بشنود و اجابت کند و راه علاج جوید؟ هماهنگ با ندای توحید و وحدت که از قلب جهان و انسان آگاه برخاست: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا... تا قیام به حق کنند و نخست حقوق و ثروت مردم بی سرپرست و بی پناه را از دستبرد حقیبرها و تحقیرکننده ها بگیرند و به صاحبانشان بازگردانند:

وَاتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا الْخَبِيثَ بِالْقَلْبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا. مخاطب امر «آتوا» و مسؤول و مجری آن، همان الناس «یا ایها الناس...» و عطف به دو امر «اتقوا ربکم، اتقوا الله» است. تقوای از «ربکم» که انسان را از یک نفس پدید آورده و از مراحل تکوین و از ارحام گذرانده و با استعدادها و روابط تکوینی و فطری و رحمی، وارد اجتماعش کرده تا با انگیزه ربوبی و در میان اجتماع همبستگی و تعاون و روابط تکوینی و اختیاری، پرورش و رشد یابد، که اگر انسانی تحقیر و حقبرده و عقبرانده شود، برخلاف جهت حرکت ربوبی و تقوای آنست و منشأ درگیری و تضاد و ستم و خاموشی استعدادها می شود. اوامری که مسؤول مراقبت و اجرای آنها انسان است چه فرد و چه جمع (تقوای فردی و اجتماعی)، درباره انسان؛ نخست آنها که از دامن عواطف و پرورش مادر و سرپرستی پدر جدا شده و هنوز رشد نیافته و در معرض تحقیر و حقبری اند: یتیم ها، که اگر هر حقی و بیش از همه حق مالی آنان که وسیله اتکاء و قیامشان است نادیده

گرفته شود یا از میان برود، از جمع و اجتماع جدا می شوند و خود به خود به گونه عضوی ناهماهنگ و یا فاسد و مفسد می گردند. چنانکه هر واحد و هر عضوی از پیکر زنده، اگر جدا و ناهماهنگ شد فاسد می شود و می میرد و دیگر اعضاء را از ادامه حیات و حرکت بازمی دارد و به مرگ می کشاند. و اگر فاسد و مفسد نشود، چون فاقد شخصیت و اتکاء شده، عضوی زائد و یا برده و یا مزدوری برای شیخ قبیله و حاکم اجتماع می گردد. مزدور چشم و گوش بسته ای که به ظاهر برده نیست و در باطن برده تر از هر برده است. آغاز بردگی واقعی از همین است که شخصیت مستقل انسانی فرد کشته می شود و مرکز اتکانش به خود و مال و زمین از میان می رود، آنگاه به صورت بردگی درمی آید. برده داران قدیم، اطفال را از خانواده و سرزمین و ثروت های طبیعی جدا می کردند و عواطف و روابط خانوادگی را از ذهنش و قلبش برمی داشتند، تا خود را برده و نوعی دیگر و در خدمت هر کس جز خود می دید و دیگر نمی توانست برده نباشد.

وَآتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ، نخستین امر به انسان «یا أَيُّهَا النَّاسُ...» در نظام قبیلگی جاهلیت و همه نظامها است برای بازگرداندن حق مالی یتیم ها و محروم های بی پناه، و در واقع بازگرداندن شخصیت و اعتماد آنان به خودشان و حق قیام برای احقاق حقشان. ایتاء اموال آنان اعم است از رساندن و صرف نمودن اموالشان برای معیشت و تربیت و ارشاد آنان، و از جدا کردن و دادن اموالشان به دست خودشان که در آیه ۶، آنرا «دفع» خوانده و مشروط به بلوغ و رشد کرده است.

رباینده و برنده اموال یتیمها، و در پی آن دیگر حقوق، کار رسمی سران و غارتگران قدرتمند بود. کسانی که چنین قدرت رسمی نداشتند، در بردن اموال تحقیر شدگان، حيله و فریبکاری می کردند. به نام تبدیل به احسن و بادوامتر. و یا کشاندن محیلانۀ اموال آنها به سوی اموال خودشان و درآمیختن و بهره گرفتن از مجموع اموال نامشخص. نهی های: وَلَا تَتَّبِعُوا الْخَبِيثَاتِ بِالطَّيِّبِ، وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ، پرده بر اینگونه تزویرها و حيله گریها برمی دارد و بستن این راههای حرامخوری را به وجدان ایمانی و مسؤول انسان می سپارد. و جز آن راهی برای از میان بردن اینگونه حيله ها و فریبها نیست. الی اموالکم، به جای «مع» اینگونه جذب و کشیدن نهانی و حيله گرانه را می رساند: ندادن و یا بردن آشکار و یا نهانی اموال یتیمان بی پناه و بی دفاع گناه و ستم بزرگ و همه گیر و ناشی از زبونی روحی و

بیچارگی اجتماعی است و یا منشأ اینها که دامنگیر برنده و خورنده، و محروم حقبرده می شود: انه کان حوباً کبیراً. ضمیر «انه» راجع به مفهوم مخالف امر، «آتوا...» و مورد دونهی «ولا تبدلوا، ولا تأکلوا» یا آخرین نهی است. حوب، دارای مفهوم خاصی از گناه و ستم و تجاوز است، که جز در این مورد و این آیه، در قرآن نیامده است.

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُفْسِدُوا فِي الْبَيْتِ فَأَتِكُمْ حَاطَبٌ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثًى وَّثَلْتُمْ وَرُبَاعٌ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةٌ أَوْ مَآلِكَةٌ آيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا.

«یتامی»، به قرینه جواب شرط «فانکحوا...» جمع یتیمه: دختر بی پدر و زن بی شوهر است. قسط در این آیه، رساندن سهم مالی و انجام حق همسری. حاطب، به جای «من طاب» اشعار به نوع و اطلاق دارد که «من النساء» آن را تبیین، و «مثنی و...» محدودش می کند؛ و در مقابل «الآن تقسطوا» پاکیزگی از ستم و ناروایی و حقبری در همسرگیری و نکاح و دوام زناشوئی را می رساند که نخستین رابطه و جاذبه و تشکیل واحد اجتماع است و همینکه بر پایه قسط و پاکیزه از ستم و حقبری و اغراض پست شکل گرفت و استحکام و گسترش یافت، زمینه اجتماع قسط فراهم می شود و شکل می یابد.

«مثنی و ثلاث و رباع» بیان «حاطب...» و تجویز و تحدید عدد است، به تناوب دو یا سه یا چهار و بس. مشروط به قسط و رضایت کامل و طیب خاطر. تجویز، مشروط و محدود به شرائط فردی و اجتماعی، توان روحی و اخلاقی و جسمی فرد و وضع اجتماعی در انجام قسط و عدالت است، چه اجرای قسط و عدالت در میان دو فرد - مرد و زن و خانواده - وابسته و لازم با شرائط و روابط اجتماعی و زندگی و محیط طبیعی است و چگونگیها. به سبب همین جهات و شرائط، تجویز تعدد زوجات، مشروط و صلاحیت آن واگذار به تشخیص افراد در ضمن اجتماع شده و شاید به تشخیص رهبری باشد، و تحدید آن، حکم قطعی و بازدارنده است.^۱

۱ - در واقع، اصل تن دادن به ازدواج و یا تعدد مشروط، چشم پوشی از راحنی و بیقیدی و خودخواهی و پذیرش مسؤولیت سنگین و با ارزشترین گذشت برای تکثیر نسل و رشد اجتماع و کار و تربیت و عواطف پاک و بی آرایش است. ایجاد موانع اجتماعی و قانونی، باز شدن و باز کردن راههای فحشاء است در برابر غریزه طوفانی و بی بند و حریمتر کردن مرد و زن و سقوط اخلاق و از هم گسختگی پیوندهای اجتماع و افزایش موانع نامشروع که نگهداری و انتساب و حقوق و تربیت آنها از مصائب و گرفتاریهای سخت اجتماع و تزلزل بنیانی آنست.

در اجتماع قبیله‌گی عرب و دیگر جوامع هیچگونه حد کمی و کیفی در ازدواج نبوده، و نیز در دیگر مجتمعات قبیله‌گی، که زندگیشان، جنگ و پیکار و غارت و اسارت بود و مردها کشته می‌شدند و زنهای سرپرست می‌ماندند، هیچگونه حد و حصر و قید و بندی در زناشویی نبود، رئیس خانواده و قبیله، برای تکثیر نسل و تثبیت قدرت و کامجویی، دختران و زنان را بنام و عنوان ازدواج و چون بردگان به اختیار و خدمت خود می‌گرفتند. و اگر مالی و ثروتی داشتند، حق تصرفشان را سلب می‌کردند. نه معیار قطعی در میان بود و نه حقوق متبادلی. در جوامع شهری و کشوری، نیز اختیار و تصرف زنان، مانند دیگر ثروتها، در حد بسط قدرت بود که هرچه را می‌خواستند از ثروتها و زنهای می‌گزیدند و می‌گرفتند و در صندوقچه‌ها یا حرمسراها، برای اشیاع غریزه‌بی‌بند کامجویی و تفتن و شوکت و تولیدمثل و امثال خود، ذخیره می‌کردند، که داستانهای حرمسراهای سلاطین و طبقات حاکم، و فعل و انفعالات و تشکیلات مفصل و متنوع آنها، بخشی از تاریخ را گرفته است. در چنین اوضاع و شرائطی که حضور زن در اجتماعات، محدود به وسیله کامجویی و تولید و قدرتمانی بود و دیگر حق و نقشی نداشت، این آیه و آیات دیگر قرآن، زن را فراخور ساختمان روحی و جسمی، چون مردان دارای حق و قسط متبادل و تعدد زوجات را مشروط و محدود به قسط و عدل کرد. نه همین قسط و عدل فعلی و ابتدائی، که اگر خوف و نگرانی درباره انجام قسط و نگهداری عدل نسبت به آینده هم باشد، مانع هرگونه ازدواج و تعدد آنست: *وان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم... فان خفتم الا تعدلوا فواحدة.*

پس، ازدواج باید بر مبنای قسط باشد و پیمانی و مسؤولیتی متساوی و در میان دوفرد متعهد و آگاه به مسؤولیتهائی که در پی دارد و از لوازم آنست. با چنین قصد و نیتی این پیمان، مقدس و طیب می‌شود: «ما طاب لکم». در موردی که شائبه حقبری و بهره‌گیری و تحقیر و قسط‌شکنی در میان باشد، در واقع پیمان پاک و تعهد زناشویی نیست. *وان خفتم الا تقسطوا...* که ازدواج را محدود به قسط و قصد خالص، و ناآمیخته به اغراض دیگر جز ازدواج، طیب می‌نماید. و سپس از جهت تعدد تا چهار، و مشروط به عدالت. قسط، انجام و رسانیدن حق مالی و دیگر حقوق افراد است؛ عدل، میانه‌روی و نگهداری اعتدال در بین افراد. ازدواج که نخستین

پایه و ترکیب اجتماع سالم است باید از قسط و عدل شروع شود و بسط و سامان یابد تا راه رحمت و خیر و عواطف انسانی و تقوا و ربوبیت باز شود: «... اتقوا ربکم الذی... واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام...» و اگر نخستین ترکیب و واحد اجتماع بر پایه تقوا و رحمت و ربوبیت و قسط و عدل نباشد و سرچشمه آنها گرفته و خشک گردد، جای آنرا بی بندگی و قساوت و تحقیر و حقبری می گیرد و اجتماع از درون گسیخته و از پیوستگی و حرکت بازمی ماند. تعدد محدود زوجات با این شرائط ثابت و اصولی و با مقیاس قسط و عدل و دیگر شرائط متحول اجتماعات، راه حل عاقلانه و برکنار از احساسات و عکس العملها و هماهنگ با نظام عمومی حیات و هدف آفرینش است. نظام آفرینش بر فعل و انفعالها و تأثیر و تأثرها و ترکیبات متعادل و عادلانه است. و هدف آن، پدید آمدن پدیده های گوناگون و نوبه نو و تکثیر و بسط آنها است. هر پدیده ای از قوای فاعلی اثر بخش و قابلی اثر پذیر پدید می آید. هر نیروی فعال فاعلی، می تواند با قابلها و اثر پذیرهای متعدد جمع شود و تأثیر گذارد. قابل و منفعل، مادامی که حالت قابلی و تأثر از یک اثر دارد، پذیرا و منفعل از اثر دیگر نمی شود. این جریان است در طبیعت بیجان و جانداران تا انسان؛ از نیروها، نورها، تشعشعها تا تلقیح و ترکیب گیاهها و جانورها. یک گیاه و جانور زنده، در یک زمان محدود، می تواند در چندین مادینه اثر تلقیحی گذارد. و تلقیح شده تا بارور شدن و جدا شدن مثل، قابل تلقیح دیگر نیست. فعل و انفعالها و تأثیر و تأثرات اختیاری و ارادی انسان هم چنین است، یک معلم، یک گوینده، یک صنعتگر، در یک زمان در شنونده ها و شاگردها و ماده های متعدد و مختلف اثر می گذارد، برخلاف شنونده و شاگرد و مواد که بیش از یک اثر نمی پذیرد. یک کشاورز و ابزار تولید، می تواند چندین کشتزار را کشت و بارور نماید. و همان کشتزار تا محصولش نرسد و برداشته نشود قابل کشت نیست. تولید و تکثیر و بسط نسل بشری هم برای همین هدف و در پی همین جریان عمومی و گسترده آفرینش است و ساختمان تولیدی مرد، نیروی فزاینده و نامحدود است و زن از جهت ساختمان نسلی و حالت پذیرائی محدود. از این نظر، تعدد و نامحدود بودن ازدواج از طرف مرد، طبیعی و برطبق جریان خلقت و هدف آنست، چنانکه در زندگی قبیلگی و کشاورزی و پیکاری هیچگونه محدودیتی در کار ازدواج نبوده است. محدودیت از مسؤلیت ناشی می شود و مسؤلیت از دگرگونی و جهتگیری انسان مترقی به سوی

اجتماع پیوسته و متحرک. در این مرحله است که ازدواج، بیش از تولید نسل، تعهدی باید باشد در بین مرد و زن و براساس قسط و تربیت اولاد و تشکیل خانواده و اجتماع متحول و متحرک. در چنین اجتماعی، دیگر هدف تنها تولید نیست، هدفهای اجتماعی و مسؤولیتها نیز در میان می آید و باید ازدواج محدود و مشروط به قسط و عدل و تفاهم شود و نظر به مشخص شدن نسل و انتخاب و تولید صالح و اصلح و تحمل و انجام تعهدات و روابط عاطفی باشد، نه همین تأمین انجام و ایشباع شهوت و کامیابی گذرا، و مانند حیوان چشم و گوش بسته، و نه تکثیر بی حساب نسل. قسط در تعدد زوجات نخست وابسته به وضع روحی زن و مرد است، زودرسی و بلوغ زن و پیشرسی حالت یس، [یانسگی]، به عکس مرد، و عقیم بودن زن یا مرد، افزایش زن و کمی مرد، در اثر جنگها و مسافرتها و درگیریهای زندگی، تربیت ایمانی و اعتقادی مرد و زن، سپس شرائط اقتصادی و اجتماعی. با نظر بدین گونه شرائط و روابط، گاه اجراء و انطباق قسط، اقتضای بیش از یک همسر برای مرد ندارد و گاه دو یا سه یا چهار، و زن در زمینه رشد و آگاهی و ایمان به حکم و آشنائی به قانون و قسط، در اختیار زوج آزاد است: همسری دارد یا ندارد، با اخلاق و رشد فکری و اخلاقی و شرط قسط و موقعیت مادی و اجتماعی مرد و در محیط اسلامی، زن با ایمان و رشد یافته و حاضر شده در اجتماع و سرنوشت، احساسات نابجایش، بجا می شود و نیازی به قیّم و مدافع و دلسوز نداشته و ندارد و به حکم قانون فطرت و غریزه و نگهداری و شناخت و پیوند نسل و واحد خانواده، زن را بیش از یک شوی نشاید، و پس از شناخته شدن نسبت فرازند، تا حدّی اختیار جدائی دارد با آن شرائط و حدودی که در فقه اسلامی تبیین شده است.

تعدد زوجات، در سرزمین های شرق و در شرائط تحدید کننده جوامع اسلامی، هیچگاه منشأ نابسامانی و اعتراض نبوده، مردان و زنان مؤمن و متقی در پرده عفاف و رشد و با اطمینان زندگی می کردند. پس از قدرتمندی غرب و تحرک استعمار، با اتکاء به قدرت مادی و صنعتی، تلایه داران استعمار، به نامها و عنوانهای رنگارنگ، به همه سنن و فرهنگ و احکام ما یورش بردند تا هرگونه مقاومت روحی و اخلاقی شرق را درهم شکنند. مستشرقین - شرق شناس یا مغرض - چشم به نقاط ضعف می دوختند و همان را نمونه و [وسیله] طعن و خرده گیری به همه شوون ما می ساختند. مستغربین «غریزه ها»ی خودباخته هم، گفته ها و نوشته های آنانرا نشخوار روشنفکری خود می کردند. چنانکه گویی سراسر مردم جهان، بی رشد و بی فهمند، فقط آنها هستند که باید عهده دار رشد قیومیشان باشند. غربی که خود هیچگونه معیاری برای تحدید

روابط مرد و زن و ازدواج و طلاق ندارد، و پیوسته دچار افراط و تفریط و عکس العملها بوده، مسیحت [تحریف شده] منحرف و حاکم، بستر را بدذات و گناهکار و زن را نمونه کامل پلیدی و فریب و گناه و ازدواج را وسیله آلودگی و بیش از یک زن را در همه عمر و در هر شرائط ممنوع و همچنین طلاق را، که بیش از یک زن را برای همه منشأ دوری از ملکوت می شناخت، و تماس با او را جز به ضرورت جائز نمی دانست و رهبانیت را ترویج می کرد، تا آنجا که غریزه جنسی از درون و پستوهای کلیسا سر برآورد و اطفال و جنین های کشته و سقط شده از زیر حاکمهای آن، واکنش این فشارها و ناروانی ها، پس از قرن نوزدهم، از جامعه غربی سر زد. در زیر شعار آزادی، هرگونه رابطه میان مرد و زن تجویز شد، تا آنجا که در کشورهای متمدن و و داعیه دار قیم بودن بر مردم دنیا، آزادی روابط جنسی مرد و زن به قانونی شدن روابط همجنسی انجامید! - سقوطی به پستتر از حیوانیت - اکنون زن با نامها و عنوانهای فریبنده و احساساتی و نهیجی هنرپیشه، هنرمند، شایسته، نمونه، وسیله مصرف یا خود به گونه کالای مصرف درآمده، جز ابتذال، پستی، بی علافگی به نسل، از هم گسیختگی پیوند خانواده، بحران، سقوط اخلاق، از میان رفتن معیارها و قسط، چه به بار آورده و می آورد؟. همه روابط، به دست تقدیر و در مسیر غرائز پست. آنچه بعضی از مستشرقین و مستغربین به رخ جوامع اسلامی و در نتیجه به رخ اسلام می کشند، رفتار مسلمان نماهای جاهلیت خوی و حرمرهای حکام مستبد و خلفای ناخلف و وابستگان به آنها است. که اگر در نصوص قرآن و سنت و روش مسلمانان راسخین، نظری واقع بینانه و بی غرض و مرض می کردند، جدائی روش اینگونه مسلمان نماهای به جاهلیت برگشته را با تعالیم اصلی اسلام درمی یافتند. در اجتماع متحرک و رو یگردان از جاهلیت و سالم اسلامی و هدایت قرآن، احکام از توحید عقیده ای و عملی سرچشمه می گیرد و بر طبق سنن آفرینش و منطق فطری و قسط و عدل، گسترش می یابد. در اجتماع جاهلیت و سقوط انسان، در مسیر اشباع غرائزی بند و افسار گسیخته، در چنین اجتماعی جز غریزه آز و شهوت، هیچ معیار و قانونی حاکم نیست و هیچ انسانی به جای شایسته خود نمی ماند، نه مرد و نه زن «عَالِمُهَا مُلَجِمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرِمٌ نَهَجُ الْبَلَاغَةِ فِي وَصْفِ جَاهِلِيَّتٍ». زن از وظیفه و مسؤلیتی که مقتضی خلق و خلق است برکنار می ماند و به جای عواطف رقیق و کارهای نامتناسب با استعدادش کشانده می شود و یا یکسره از حضور در مسؤلیتهای اجتماعی و وظائف فطریش برکنار می ماند.

از نظر اسلام، اصل اشتراک مرد و زن، در انسانیت و حقوق عمومی و یکسان، حقوق و حدود مرد و زن و مردان و زنان و تقسیم وظائف و مسؤلیتها بر طبق صفات غالب جسمی و روحی و ذوقها و استعدادها «فیز یولوز یک» ترسیم و تنظیم شده است، چنان دقیق و رسا و محیط و فراخور استعدادها و کششهای جسمی و روحی، که دلیل بر احاطه کامل تشریح کننده و دلیل بر وحی و نبوت است که تشتمع آن از مجموع آیات و سنت های اصیل عصر نبوت و پس از آن، برای هر خودی و بیگانه صاحب نظر و بی غرض مشهود است.

اسلام از بعثت و رسالت آنحضرت و تأیید روحی و خلقی و آگاهی یک زن «خدیجه کبری» آغاز شد. رسول در محیط نامساعد و سراسر دشمنی، مسؤلیت سنگین ابلاغ و رسالت را

انجام می داد، آن زن به تنهایی، هم مدافع و مؤید و امید و تسلیت دهنده بود و هم مربی اطفال و نگهبان خانه رسالت. سپس نوجوان سیزده ساله ای «علی» و غلام پرورش یافته ای «زید». اینها هسته اصلی رسالت اسلام و همپیمان نگهبانی و پیشبرد آن بودند. در یک خانه چهارنفری. دیری نگذشت که شعاع نور رسالت و آیات وحی از همین خانه کوچک و پاک و از میان تار یکها و آلودگیها، به هر جانب پرتو افکند. و حذب کرد و رفعت و گسترش یافت تا همه آفاق دنیا: «فی بیوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها سنة يستبیح له فيها بالقد و الاصل» نور/۳۶ به اذن خدا همی رفعت می یابد. و سپس این خانه در مدینه، تأسیس شد با حجراتی کوچک و یکسان، چون خانه های زبور عسل، و زنانی پاک و علی و فاطمه که هر یک نمونه ای و نماینده ای از قبیله ای و خاندانی بودند. خانه هائی تهی از هر تجمل و آرایش جاهلیت و قانع به کمترین قوت و پر از تقوا و عبادت و آگاهی و پرتو وحی و قرآن، مکتب تعلیم و تربیت، سنگر دفاع و جهاد، در پیرامون مسجد. تا به همین مقیاس و محتوا، تکثیر شود و گسترش یابد و برای همیشه نمونه باشد. پس از قرنهای شعاع آن و تاریخ آن تابنده و جاذب انسانها است، و هیچ کوردل و مغرضی، اگر اندک خبری داشته باشد نمی تواند عظمت و پاکی آن را انکار کند و یا آنرا همچون حرمسراهای حکام و اشراف پندارد. سرپرست آن خانه، شخصیت و رسولی بود که سراسر زندگی، سال به سال و ماه به ماه و روز به روز در تاریخ روشن است، از طفولیت و جوانی تا بعثت و رحلت. با آنکه از خاندان مشرک و منرف فریش بود و در محیط فساد آلود مکه می زیست، هیچگاه نه به بتها نزدیک می شد و نه پیرامون مجامع لهو و شهوت و میگساری مکیان، و نه گوشه چشمی به سوی زنان بی بند و دختران فریبنده فریش باز کرد، با آنکه هم برومند و هم دارای جمال و هم شرافت نسب بود. از میان آن محیط آلوده به شرک و فحشاء، می گذشت، نه روحش به شرک آلوده می شد نه دامانش به شهوات و هواهای هوس انگیز. کارش کناره گیری و اندیشه اش دگرگون کردن جاهلیت. چه در میان قومش و در مکه یا در سفر. دوره جوانی را پشت سر می گذارد و سنش به بیست و پنجسالگی رسید، زنی بیوه و اندیشمند و تجربه ها آموخته و آشنای به مسائلی از وحی و نبوت و آثاری از اهل کتاب و کاهنان «مانند ورقه بن نوفل»، «خدیجه» حرکات و رفتار او را در مکه و سفرزیر نظر داشت. زندگی با دوشوی را گذرانده و فرزندان از آنان را سرپرستی می کرد و چهارمین دهه زندگی را می گذرانید. با آنکه خواستگاری از سران قریش داشت، خود به خواستگاری آن حضرت فرستاد. بیست و چهارسال از زندگی پیش از بعثت و سالهای ریاضت و انزوی در حراء و هنگام بعثت و نگرانیها و پس از بعثت و محرومیتها و درگیریها را با همین بگانه بانوی پشتیبان و تسلی بخش، گذراند. خدیجه کبری در سال هشتم یا نهم بعثت چشم از جهان پوشید و رسول در خانه تنها ماند، با مسؤولیتهای رسالت و سرپرستی دختران بی مادر. بیش از چهارسال را تنها و بی همسر و همدم گذراند، عمرش از پنجاه و سه گذشت، به مدینه هجرت کرد. اسلام باید با همه شعاعها و جهات و ابعادش، در هر خانه مدینه پرتو افکند و نمایان شود و شکل گیرد. خانه هائی نو بنیاد و یکسان، همچون «بیوت النحل»، در پیرامون و مرکز مسجد که در آنها آیات وحی نازل و تلاوت شود و بانگ مسجد وصفی عبادت و اجتماعی پی در پی و شبانه روز. در خانه هائی که از گل و سنگ

برآمده، و سقف و فرشش از چوب و الیاف خرما بن، و پاک از تجمل و ترین و تنوع، بانوانی آرامته و تربیت یافته و هجرت و مجاهدت نموده جای گیرند، هر یک از خانواده‌ای و قومی و قبیله‌ای، هم سرپرست مهاجران و اصحاب حُفّه و مادر مؤمنان باشند و هم وسیله جذب و پیمان و تعهد قبیله و قوم خود. برای جلب قبائل پراکنده و متخصص عرب و تبلیغ آیات به آنان و دیدن اخلاق و روابط اسلام از نزدیک، چه وسیله‌ای مؤثرتر از اینگونه بانوان بود. آنچه پیش از هر چه عرب متعصب و سرسخت را رام و به سوی اسلام می کشید، همین رابطهٔ خونی و رشتهٔ خویشاوندی بود. آن حضرت پس از گذراندن سنین جوانی، زنانی را به همسری و جای دادن در خانهٔ اسلام گزید که بیشتر آنان، شوهران خود را در هجرت حبشه و مدینه یا در جنگها و مسافرتها از دست داده‌اند و با پدرانشان حق سبقت و هجرت داشتند و نظره‌ای دیگر اجتماعی و سیاسی در راه پیشبرد دعوت: ام سلمه، شوهرش عبدالله ابی سلمه پسر عمو و برادر رضاعی آن حضرت که در هجرت حبشه وفات یافت، و همچنین ام حبیبه دختر ابوسفیان همسر سابقش عبدالله جحش. زینب دختر خزیمه، شوهرش عبدالله در اُحد شهید شد و سرپرست بینوایان بود و «ام المساکین» خوانده می شد. سوده دختر زعمه، شوهرش پس از دو هجرت به حبشه و به مدینه وفات یافت. جویریة دختر حارث سرور بنی مُصطلق، که خود و زنان و فرزندان از قبیله اش اسیر مسلمانان شدند، و چون پیمبر او را به همسری آورد، مسلمانان اسیران خود را آزاد کردند. حفصه بیوه دختر عمر، پس از مردن شوهر اول و دومش. عایشه دختر ابوبکر از سابقین مسلمانان و یار غار و هجرت پیمبر اکرم و پیشنهاد کنندهٔ وصلت با آن حضرت. هیمونه دختر حرث و خالهٔ ابن عباس، پس از وفات دومین شوهرش، که خود را به آن حضرت بخشید: «وهبت نفسها». زینب دختر جحش همسر زید بن حارثه پسر خواندهٔ آن حضرت که پس از ناسازگاری با زید طلاق گرفت و پیمبر برای از میان برداشتن سنت جاهلیت که پسر خوانده را در حکم فرزند می پنداشتند و همسرش را برای پدر خوانده ناروا می دانستند، با او ازدواج کرد. آیاتی از سورهٔ احزاب در این مورد نازل شده است. صفیه دختر حنی بن اخطب از سران یهود نصیری، پس از درگذشت با کشته شدن شوهرش در جنگ خیبر اسیر شد و آن حضرت آزادش کرد و به خانهٔ اسلام پیوست و آیات وحی و روش و خوی پیمبر را از نزدیک می دید و آنرا برای یهودیان بازگو می کرد، در برابر تبلیغات و تهمت های ناروا که سران یهود می زدند و عوام را از نزدیکی به رسالت اسلام باز می داشتند. هاریه قبطیه که کنیز اهدانی مقوقس پادشاه مصر بود و آن حضرت او را آزاد کرد و به خانهٔ اسلامش جای داد و او تنها زنی بود که دارای فرزندی از آن حضرت شد به نام ابراهیم که کمتر از دو سال زبست. اینها زنانی بودند که با شایستگی روحی و خلقی و سابقهٔ هجرت و مجاهدت و نمونه های شناخته شدهٔ ایمان و تقوا، در نخستین واحد خانهٔ اسلام راه یافتند. جز عایشه، جملگی بیوهٔ یک یا دوشوهر در گذشته یا شهید شده و بیشترشان زنانی سالخورده بودند که در حوادث مکه و هجرت به حبشه و مدینه و سابقه و تجربه، ایمان و خوی اسلامیشان پایه و شکل گرفته بود. با بلند نظری و سرفرازی در حجره های ساده و کوچک پیرامون مسجد جای داشتند و با لباسهائی ساده و پاک از هر گونه آرایش و آرایش با اندک غذائی چون بینواترین افراد مسلمان به سر می بردند و هفته ها و ماهها می گذشت که دودی و بونی از غذا در خانه هاشان نبود،

از روزیهای ایمان بهره‌مند بودند و با لباس عفاف و تقوا خود را می‌آراستند، و با منطقی و رفتار و خوی شان، نخستین نمونه خانه اسلام بودند. و پس از آنکه به خانه اسلام بیایند شایستگی عنوان «ام المؤمنین» را داشتند و سرپرست بسویان و نومسلمانان و پذیرائی کننده واردین و مادران آنروز مسلمانان، و پس از آن خوی و روش و رفاهیت زنانه در این حجرات، جز در موارد استثنائی و از بعضی از جوانترین و متکیان به شخصیت و سابقه پدرانشان نبود. چنانکه بعضی از آنها وقت و نوبت خود را به دیگری می‌بخشید. و آیات وحی مراقب اندیشه‌ها و رفتار و حرکاتشان بود. بخشی از آیات سوره احزاب و تحریم، خطاب به زنان پیغمبر و مسئولینهای آنان است: «پیغمبر به مؤمنان بیش از خودشان ولایت دارد و همسران او مادران مؤمنانند...»، «ای پیغمبر به همسران خود بگو: اگر جو بای دنیا و آرایش آن همسید بیاید تا بهره دهه شما را و با نیکی رهاشان کنم، و اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را می‌خواهد خداوند برای احسان کنندگان و نیکان پاداش بزرگی آماده کرده است. ای زنان پیغمبر هر که از شما کار زشت و آشکاری پیش آرد عذابش چند برابر شود... و هر که از شما برای خدا و رسولش خاشع شود و عمل شایسته انجام دهد پاداشش را چند برابر می‌دهیم... ای زنان پیغمبر شما چون دیگر زنان نیستید اگر نفوا پیش گیرید.» آنگاه، گفتار و رفتار و مسئولیتها و بادآور بهاشان را بیان می‌کند، در آیه ۵ سوره تحریم، شرائط و روحیات زنانی را بیان می‌کند که شایسته همسری با پیغمبرند و نمونه‌های تاریخی از زنان گزیده و مؤمن و زنان کافر و ناجور در شرائط متقابل: زنان نوح و لوط، و زن فرعون و مریم، تا زنان رسول خدا به همسری با آن حضرت مغرور نشوند و دیگر آیات سوره‌های احزاب و تحریم و حجرات است، و خطابه‌ها به پیغمبر و زنان و دیگر مردم در باره زنان پیغمبر و مسئولیتها و راه و روش آنحضرت با آنان و دیگر مسلمانان.

این آیات آشکارا می‌نمایاند که تعدد و تحدید و اختیار و نگهداری و طلاق زنان و شرائط زندگی با آنان برای آنحضرت با نظارت و فرمان وحی بوده است و جز این هم نمی‌توان تصویری کرد. در هنگامی که آیات بی‌درپی و با فرمانها و امر و نهی‌ها و نمایاندن و تنظیم امور نازل می‌شد ولایت و ضبط می‌گردید و عمر آن حضرت روبرو پزبان بود و پیوسته نگران آینده و انجام رسالت، چنانکه بارها خود پایان عمرش را پیش بینی می‌کرد، و با آن حال آمادگی شبانه‌روزی برای جنگها و حمله‌های نظامی و تنبذنی دشمنان و رفت و آمدها و مسئولیت رسالت که از مرزهای عرب گذشته بود، و کوشش برای تکوین امت توحیدی و وحدت قبائل متخاصم بشری و عرب و ساختن آنها، با این مسئولیتهای سنگین رسالت که روز به روز بیشتر می‌شد و با آن عبادتها و زهد، چه شد که ناگهان و در مدت کوتاهی به تأسیس حجرات و تعدد زوجات پرداخت با مسئولیت قسط و عدالت و تربیت اسلامی آنان، جز مغرض کوردل و ننگنظر خودبین که همه چیز را با نظر تنگ و انگیزه‌های پست خود می‌نگرد و می‌سنجد، چگونه و که می‌تواند، انگیزه تعدد زوجات آن حضرت را به انگیزه شهوانی و هوس پندارد؟!.

یک فرد مسؤول و متمهد عادی - هر چه مرد باشد - نمی‌تواند یک زن را نگهداری و ارضاء کند، چه رسد به چند زن، نه زن با بیشتر از قبائل و تیره‌ها و خانواده‌های مختلف و متخاصم از جاهلیت و سنین متفاوت. کسانی را می‌شناسیم که چون وارد شغل‌های مسؤولیت‌دار و مبارزات اجتماعی شدند، ناچار همسر خود را رها کردند. یکی از نخست وزیران ایران زمان

جنگ دوم در آن آشوب‌های دنیائی و داخلی و مسؤولیت سنگینش، دوزن داشت یکی در جنوب تهران در همسایگی ما و دیگری در شمال تهران، این بیچاره چنان با زنان خود درگیر بود که جرات آمدن و آسایش در خانه را نداشت، آسایشش در اداره و جاهای دیگر بود.

برای یک انسان دارای بینش و آشنای به تاریخ اسلام، آشکار و مشخص است که انتخاب تعدد زوجات رسول اکرم (ص) با پیشینی و نظر و هدفی والا و برتر از هوسها و انگیزه‌های بشری بوده است. از آیات قرآن و بررسی و دقت در تاریخ سراسری زندگی آن حضرت، مشخص و معلوم می‌شود که در سالهای آخر عمرش، درهای خانه اسلام «حجرات» به روی هر زن شوهرکشته و مرده و بی‌شوهر و هر آماده و شایسته‌ای باز بود تا آنگاه که آیه ۵۲ احزاب نازل شد: «لا یجعل لک النساء من بعد...» و هرگونه ازدواج دیگر را منع کرد. در این بین که زمانی کوتاه بود، زنانی ناآشنا به زندگی آن حضرت و شرائط «بیوت النبی» به گمان آنکه در حرمسرا و خانه سران و اشراف وارد می‌شوند، پس از زمانی چون تحمل مسؤولیت و سختی‌های خانه اسلام را نداشتند، با درخواست خود طلاق گرفتند و رفتند. و زنانی از دور و نزدیک در حد افتخار به پیشنهاد خود و پذیرش یا خواستگاری آن حضرت و یا همین به عقد همسری اکتفا کردند. آنها که تا پایان عمر آن حضرت ماندند نه زن بودند که مسؤولیتها و سختی‌ها پذیرفتند. آنان در زمان حیات آن حضرت و پس از آن، ام‌المؤمنین و مرجع سنت و حدیث و اختلافات مسلمانان و منکس‌کننده خصوصیات احوال و اوصاف و عبادتها و آداب و خواب و بیداری و شب و روز و گفتار و رفتار و قسط و عدل آن حضرت بودند که هر یک نمونه و اسوه‌ای برای مسلمانان بود و دلیلهای مشهودی برای صدق و نبوت، که در همه احوال و در خلوتگاه خانه و درون حجرات و در میدان اجتماع و مسجد و در میدان جنگ، همان چهره راستین نبوتش نمایان بود (نه چون مردم دوچهره و چندچهره: در خانه و با زبردست و با زن و بیچه: بیرحم و بی‌عاطفه. چهره با مردم چهره‌ای عاطفی، خیرخواه، داعی قسط و پارسانما و با زبردست زبون. در راحتی چهره‌ای و در سختی چهره‌ای، در بزم چهره‌ای و در رزم چهره‌ای، در حال ضعف چهره‌ای، در حال قدرت چهره‌ای دیگر. همه متفاوت و متضاد و دروغ و بی‌چهره‌ای و «دیلمات»)، خانه پیمبر درهای بسته تصمیم‌گیری و بیرونی و اندرونی و بستو و اتاق خواب و غذا نداشت، و نه چون صرهای راهبات بی‌شوهر و از اجتماع رانده و عواطف و غرائز سرکوب‌شده، و نه حرمسراهای پر از تجمل و خوشی و بی‌بندی و بی‌مسؤولیت و نهی از عفاف و تقوا و تربیت. زنان تربیت‌شده در خانه وحی، پاک و مربی و مسؤول و مرجع و ام‌المؤمنین و نمونه بودند تا سالهای پس از رحلت. تنها عایشه بود که دچار لغزش گردید و به جنگ با علی کشانیده شد. چه او تنها زن جوان و بکری بود که به خانه وحی آمد، سپس پدرش به خلافت و سروری رسید، در برابر خدیجه و فاطمه عزیز و بر اثر نازانی عقده‌ای در دل داشت، داستان افک و اظهارنظر علی (ع) مزید بر علت شد، با آن خصلتها و سوابق و آن کارها، عدالت علی برایش تحمل‌ناپذیر بود، آگاه یا ناآگاه تحت تأثیر خواهرزاده بلندیرواز و عزیزش «عبداللّه زبیر» و دیگر ناراضیان فرار گرفت و به میدان جمل کشانده شد. پس از شکست اصحاب جمل و رفتار بزرگوارانه امیرالمؤمنین (ع) با او و نگاه داشتن حرمتش و عنوانش «ام‌المؤمنین»، به خود آمد و عمری در پشیمانی و ناراحتی گذراند، با همه اینها باز مرجع حدیث و سنت بود و هزارها

حدیث بازگو کرد.

«حَفِظْتُ أَرْبَعِينَ أَلْفَ حَدِيثًا

وَمِنَ الذِّكْرِ آيَةً تَنْسَاهَا»

شیخ عزری

تا در سن هفتادسالگی در زمان معاویه درگذشت و آخرین امهات المؤمنین بود. زینب دختر جحش تا سال ۱۴ هجرت، ام سلمه تا اوائل حکومت معاویه. میمونه در سال ۳۶، جویریہ در سال ۵۶، و ام حبیبہ تا حکومت معاویه می زیستند.

فَإِنْ خِفْتُمْ إِلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَٰلِكُمْ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا. «فان خفتم...» تفریح متصل به «فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی...» است، پس همینکه زمینه خوف بود - از جهت امکانات خلقی و مالی و روانی و جسمی - که در بین همسران متعدد عدالت را انجام ندهید، پس یکی و بس: فواحدة به تقدیر امر «انکحوا: فانکحوا واحدة» مفهوم این امر مشروط اینست که همین خوف از بعدالتی - نه فعلیت و یقین به آن - باید بازدارنده از تعدد باشد. «او ما ملکت ایمانکم» عطف به واحدة است: پس اگر نگرانید که عدالت نکنید، می توانید یکزن آزاد را به نکاح آورید یا آنکه به ملک یمین گرفته اید. معنای اصلی نکاح، عقد «پیمان دوطرفی» ازدواج است. بنابراین مقصود، پس از اسلام و آزادی کنیز «ما ملکت ایمانکم»، ازدواج رسمی با او باید باشد که تفصیل این امر ترتیبی در آیه ۲۵ همین سوره آمده است: «وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ قَتِيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ...» و هر که از شما مؤمنان، توان وسیع و گسترده ای ندارد که زنان به باروی عفت و تقوا آمده و مؤمن را نکاح کند، پس بگزیند از آنچه به دست آورده، از زنان برومند جوان مؤمن. بنابراین امر مقدر «فانکحوا» ارشادی و ترتیبی است: اگر توان قسط و عدالت در ازدواج را ندارید، از تعدد خودداری کنید و به یک همسر آزاد و مؤمن بس کنید. و اگر قدرت قسط و مسؤولیت مهر و نفقه واجب برای ازدواج با یک زن آزاد و مؤمن را هم ندارید با کنیزانی که به دست آورده اید نکاح کنید که چون دست به دست و خانه به خانه و جابه جا می شوند، «در مقابل محصنات» توانشان بیشتر و حقوقشان کمتر و نکاحشان آسانتر است. و می شود که «ما ملکت ایمانکم» در مقابل «واحدة»، اجازه تعدد نکاح آنان باشد. که مشروط به عدالت در میان آنان نیست، و دیگر حقوق زناشویی و نگهداری و حفظ نسب را دارند. و اگر نکاح در اینجا به معنای خاص و تبعی

«همبستری، مقاربت» باشد، مشروط به ایمان و سپس آزادی نیست. به هر صورت نوعی نکاح سبک و کم‌مسئولیت و نگهدارنده از انحراف و خیانت: ذلک ادنی الاتعولوا، با حدود قانونی و شرعی و طهارت و انتساب فرزند. که همین دارای فرزندشدن وسیله آزادی مالکیت، می‌شود (اگر مراد مملوک وقت نکاح باشد، ذالک، اشاره به واحده، یا ما ملکت ایمانکم، یا هردو است).

«ما ملکت ایمانکم»، در این آیه و دیگر آیات، به عنوان نام و نشان بردگان، با فعل ماضی آمده، «نه وصف کنونی: مملوککم، و نه فعل استمراری تملک ایمانکم» و خبر از گذشته را می‌رساند که از سنن و باقیمانده جاهلیت بوده. ملک که قدرت تصرف شیء و غیر از مال است، و یمین که به معنای قدرت و قدرت بازو است، باید اشعاری به اصل و ریشه بردگی داشته باشد که مردمی با قدرت جسمی و جنگی و یا مالی، افراد ناتوان را به بردگی درمی‌آوردند. و منشأ بردگی و هر نوع تبعیض و انحصار، همیشه قدرت بوده، و سپس قدرت افزایش می‌یافته است و همچنین این بازتاب ادامه می‌یافت. تا روحیه و صفات خواجگی و بردگی و بهره‌گیری و بهره‌دهی و هرگونه تبعیض و اختلاف تکوین یافت و هنوز به صورتهای مختلف ادامه دارد. منشأ بردگی و هرگونه تبعیض و امتیاز و انحصار و برتری جوئی را، اگر محدود به زمانی و مرحله‌ای از تاریخ و ابزار تولید تصور کنیم، واقعیت جریان تاریخ و نقش انسان را نادیده گرفته‌ایم. واقعیت این است که انسان، در هر وضع و شرائطی که بوده، همینکه از توحید فطری و عقلی و جمعی برگشت و واژگون شد و در غرائز پست سقوط کرد به شرک روی می‌آورد و هرچه بیشتر و برای تأمین شهواتش به اعمال قدرت و حيله می‌پردازد و از درون خود و جامعه تجزیه و تقسیم و ناهماهنگ می‌گردد. در مبنای شرک، هر فرد و طبقه‌ایکه قدرت جسمی و حيله و ابتکارش بیشتر باشد، سرمایه‌های طبیعی و تولیدی و انسانها را بیشتر در تصرف خود می‌آورد و این جریان شرک و آثار و تبعات آنست که همیشه به صورتهای مختلف بوده و هست و خواهد بود. اگر این ریشه و مبنا را نادیده بگیریم و چشم به تبعات و روبناها بدوزیم و چاره بیندیشیم، خود را فریفته‌ایم و همیشه به جای خود مانده و درمانده [خواهیم بود] و پیوسته با مکتب‌سازیهایی بی‌بنیان و لغات و کلمات دهان پرکن و بی‌محتوا خود را فریفته و دلخوش می‌داریم. وحی پیمبران و آگاهی مردان با بینش که دیدشان از ظواهر و پرده‌ها و نمودارها می‌گذرد و به اعماق پیچیده و

ترکیب انگیزه‌های درونی انسانی می‌رسد، کوشش آنان در بازگرداندن به فطرت توحیدی و راست و مستقیم کردن انسانهای واژگون شده و تبیین توحید در همه جهات و ابعاد است: توحید فکری و اعتقادی و اخلاقی و قانونی و اجتماعی، توحید و وحدت در مبدأ و منشأ و مسیر: «یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة...» تبییضات را با همه اشکال و آثار و صورتهایش از روح و اجتماع می‌زداید و انسان را از درون منقلب می‌کند و به انسانیت خودش بازمی‌گرداند تا منشائی و زمینه‌ای برای برتری و خواجگی و زیردستی و بردگی باقی نماند. اگر چنین آگاهی و انقلاب درونی و تحول روحی تحقق نیابد، روحیه و خلق تبییض و چندگونگی - خواجگی و بردگی، برین تباری و پست‌ترادی، فرماندهی و فرمانبری، بندگی و معبودیت، همه چیزداری و ناداری و... - که با گذشت قرن‌ها در درون روح و اندیشه‌ها عجین شده و جوش خورده و قوی شده و سپس قانونی و رسم گردیده که با تغییر مکتب و نظام اجتماعی و تصویب قانون و فرمان، از میان نمی‌رود و همین صورت و ظاهر را تغییر می‌دهد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ». آنکه سرشت و خوی خواجگی و مالکیت دارد و برای خود بتی شده، اگر بندگان و بندگان را از دست بدهد تا هست و به هر وسیله و تغییر چهره و نیرنگ، بندگان و مملوکان دیگر می‌جوید. و آنکه خوی بردگی و بیخودی و فرمانبری و بت‌پرستی دارد، پیوسته آقا و بتی را می‌یابد، اگر بتی شکسته و یا از مولا و آقائی رانده شود، بتی دیگر می‌تراشد و از سوی دیگر باز می‌گردد.

با طلوع توحید اسلام، در محیط شرک‌زای و بنده‌پرور مکه، بندگان رسمی چنان آزادی واقعی یافتند - بلال، صهیب، عمار و... - که از درون و پوست نفرت‌آور و مسخ‌شده‌های شرک، چهره انسانهای موحد و متعالی و سربلند نمایان شد. بانگ دلنواز «أَحَدٌ أَحَدٌ» آنها در زیر شکنجه‌های جانکاه، هنوز به گوشه‌های شنوا و عطر توحیدشان به شامه‌ها باز می‌رسد و می‌نوازد. پس از هجرت، غلامان و کنیزان جزء خانواده مسلمانان شدند و در صف مسجد و حج و جهاد درآمدند. بندگان و رانندگان دیروز، امروز در چهره معلمان و والیان و فرماندهان سپاه؛ و کنیزان، بانوان آزاد و مادران مسلمانان و پیشوایان اسلام دیده می‌شدند. با آنکه به بردگی گرفتن اسیران جنگی، روش همه‌جائی و همگانی بود و گاهی مصلحت، در سراسر جنگهای پیروزمندانه اسلام آنروز، از مشرکان مغلوب کسی به بردگی گرفته نشد.

بدر، فتح مکه و حنین، در پیروزی بیهوشان در حنین، در حدود شش هزار زن و کودک اسیر شدند، مهاجر و انصار به پیروی از رسول خدا «ص» همه اسیران خود را که جزء غنائمشان بود، آزاد کردند. بلال حبشی دیروز که زیر شکنجه های قریش در هوش و بیهوشی «أَحَدًا أَحَدًا» می گفت، امروز در عالیتترین مکان (بام کعبه) و مقام (اذان) بانگ توحید سر می دهد، که ضربه آن بر قریش مشرک و متکبر، کمتر از فتح مکه نبود. چنانکه با آن شکست و ترس نتوانستند خشم خود را نگهدارند. پس از آن پیوسته بردگان آزاد می شدند و به موحدان می پیوستند، چنانکه تا سال دهم هجرت و رحلت رسول خدا، در هر جا که توحید پایه می گرفت، بردگی و تبعیض از میان می رفت و از درون انسان و جامعه توحیدی خشک می شد و اثری از آن به چشم نمی آمد، تا پس از گسترش فتوحات و خلافت، ناخلفهائی به چهره اسلام درآمدند و از درون مشرک و مرتجعان جاهلیت بودند، تبعیض های قومی و نژادی برگشت و آزادی از مسلمانان و موحدان سلب شد و قصور خلفاء و وابستگان آنان از غلامان و کنیزان پرگردید^۱.

وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا . آتوا، امر از مصدر ایتاء، معنایی بیش از اعطاء را می رساند: پیش آوردن و رساندن آنچه حق گیرنده است. چون به دو مفعول متعدی شود، مفعول اول مورد نظر و توجه است و دوم همچون بدل، پس به جای «وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ»، «آتوا صدقات النساء» اشعار بدین نظر و توجه ندارد. صدقات، جمع صداق: مهر که با صدق و اخلاص داده شود. صدقه انفاق خالصانه. نحلته، تمیز یا حال صدقاتهن: مهرهای صادقانه زنان را بدانان

۱ - برای آشنائی بیشتر و سر بخت در باره بردگی از نظر نصوص آیات و اصول احکام اسلام و ستن منشأها و از میان بردن علل آن و گشودن راههای آزادی، به کتابهای «اسلام و مالکیت» و «کار و سرمایه در اسلام» مراجعه شود. با همه انحرافها و مسخ ها که در اصول و فروع اسلام پدید آمد، وضع بردگی و بردگان در کشورهای اسلامی یا دیگر سرزمینها و کشورهای متفاوت بود. و بل در اسلام در بخش تاریخ تمدن اسلام، پس از شرح وضع بردگی و حقوق و حدود و کارهای برده، می نویسد: «..... ولی معمولاً با او خوش رفتاری می کرد ناحتی که وضع برده بدتر از کارگر کارخانه اروپایی در قرن نوزدهم بود بلکه محتملاً وضع وی از این گونه کارگران بهتر بود، چون بر زندگی خود ایمن تر بود.... اگر کنسری ارقاقی نبود فرزند می آورد یا زن آزاد از غلام خرید بچه دار می شد، فرزندشان از ساعت تولد آزاد بود. بردگان حق ازدواج داشتند و فرزندانشان اگر هوش کافی داشتند فرصت نفع می یافتند.

کثرت غلام و کبرادگانی که در زندگی معنوی و سیاسی جهان اسلام اعتباری یافته با چون محمود غزنوی و مسالک مصر، به سبب و امارت رسیده اند، حیرت انگیز است»

پرداخت کنید، که (درحالی‌که) نِحْلَة است: پیشکش، بخششی رایگان و بی‌چشمداشت، همچون عسل که در کندوی «نحل» رایگان آماده و ذخیره می‌شود. مهر زنان، همچون ثمن در خرید و فروش، جزء یا شرط عقد نیست. تشریحی برای تأمین زندگی و تضمینی برای مهار کردن طلاق و به خواست زن است.

[اگر] بخواهد مشخص و معین می‌شود و شرط عقد. و اگر معین نشد، زن می‌تواند به مقدار همانندش از دیگر زنان «مَهْرُ الْمِثْلِ» شوهرش را مدیون بدارد یا از آن بگذرد. برای جامعه‌هایی که طلاق مشروع است چون مرد و زن ملزم نیستند در هر شرائط خُلُقِی و روحی ناسازگار و جسمی - مانند عقیم بودن - تا آخر عمر باهم باشند، اینگونه تضمین و تأمین بیش از نفقه باید باشد تا با هواها و بهانه‌های نابه‌جا از هم جدا نشوند، و اگر با شرائط خاص و محدود کننده از هم جدا شدند، آینده زن تأمین شود. مسیحیت که تابع احکام تورات است، برخلاف حکم تورات، چون طلاق ندارد، تضمین و تأمین از وجوب نفقه و تشریح مهر و حق استقلال مالی نیست، و زن و مرد هرچه باهم ناجور و ناسازگار باشند باید در چنین زندان بسته‌ای بمانند یا از دریچه‌های دیگری سربرآرند که محصولش همین تمدن بی‌بند و بی‌پایه و از هم گسیخته و منحرف از سنن فطرت و حیات است. به عکس آنچه بعضی تصور یا اظهار می‌کنند، تشریح کلی طلاق و مهرناظر به استحکام پیمان ازدواج و تحکیم خانواده و استقلال مالی زن است، تا اگر ناچار از هم جدا شدند، هر یک از مرد و زن، به زندگی پایدار و مشروع و انسانی دیگر وارد شوند. از نظر قرآن، نه زن کالا و نه مهرنمن است، زن مقام واقعی خود را دارد و مهر، نِحْلَة و برای آبرو و شرافت و تضمین و تأمین زندگی زن و مانعی از طلاق است.^۱

فَإِنْ طَبِنَ لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ مِنْهُ فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا. شرط «فان طبن لكم» به جای «رضین» بیش از رضایت، پاکیزگی و صفا و اطمینان زن را می‌رساند. همانگونه زنی را که آیه سابق وصف کرده: «مَا ظَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ» که برای شوهر

۱ - آیا تشریح مهر، زن را از مقامش تنزل داده و چون کالایش می‌نمایاند، یا در تمدن درخشان و چشمگیر چشم و گوش بسته‌ها، که زن با همه وجود و اندام و لباس و آرایشش، کالا و وسیله مصرف و پول و بیست و نلیغات و ... گردیده و یکسر از موضع و مقام طبیعی و فطریش رانده شده؟ بر طبق آمار مجامع بین‌المللی غرب، ۷۰ هزار مؤسسه تبلیغاتی و تجارتنی، از زنها و اندام آنها بهره‌کشی می‌کنند. یکی از روزنامه‌های تهران، ۱۳ اسفند ۵۶، و دیگر مسائل ...